



پیغام عشق

قسمت هزار و ششصد و شصت و شش



توقف هلاکت است.

برداشتی از غزل شماره ۲۰۱، برنامه ۱۰۰۶.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

شب رفت و هم تمام نشد ماجرای ما

ناچار، گفتنی ست تمامی ماجرا

حضرت مولانا از دو نوع هشیاری و دو نوع دید صحبت می کند، هشیاری حضور و هشیاری جسمی من ذهنی. از روز آزل این دو نوع هشیاری با خلقت آدم وجود داشته. مولانا می گوید این دو نوع دید و یا دو نوع هشیاری تا ابد، روز رستاخیز که نمی دانیم کی و چه روزی است ادامه خواهد داشت.

مولانا در این غزل کلمه «اشپو» و «مرد رونده» را به کار می برد. و با کلمه «اشپو» می خواهد قدرت و انرژی بدهد که گول من ذهنی را نخورید و دست از شناسایی و راه رفتن برندارید. و انسان را مرد رونده خطاب می کند، به معنای کسی که همیشه در حال راه رفتن است. انسانی که همیشه باید راه برود تا زنده بماند. در غیر این صورت مثل آبی که در برکه باشد راکد و بی حرکت می شود و در نهایت می گندد. حضرت مولانا تمام این ها را گفت تا به این بیت برسد: «چون راه رفتنی ست، توقف هلاکت است.»

پس کلید در عدم توقف ماست. کاری که من ذهنی درست نقطه مقابل آن را به ما می گوید، بس است، رسیدی، کافی است، استراحت کن. مولانا در این بیت می گوید اگر از راه رفتن دست برداری، صاحب خانه تو را به چادرش راه نخواهد داد و از دعوت که ملاقات خداوند است باز خواهی ماند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

چون راه رفتنی ست، توقفِ هلاکت است

چُونَت فُتُّک کند که بیا، خرگه اندر آ

*فُتُّک: مهمان

*خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

مولانا می گوید صاحب مروتی در این جهان در حال کار کردن است که می خواهد تو را تبدیل کند و جان خودش را به تو بدهد و زنده کند، پس بر ترک که خود زندگی است اعتماد صد درصد کن، نه نود و نه درصد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توکَل جز که تسلیمِ تمام

در غم و راحت همه مکرست و دام

مولانا کلمه «بَشْتَابِ هَمَرَهَا» را به کار می برد، گویی خودش همراه ماست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

کَانَ جا در آتش است سه نعل، از برای تو

وَأَنجَا به گوشِ توست دلِ خویش و اقربا

*نعل در آتش: کنایه از بی قراری و بی تابی در محبت است، کسی را بی قرار کردن.

*گوش: انتظار

*آقربا: جمع قریب، بستگان، خویشان

مولانا می گوید «کآن جا» یعنی فضایی که ذهن آن را نمی شناسد، منتظرت هستم و خویشان واقعی خودت را در فضای یکتایی ملاقات خواهی کرد نه در ذهن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای رفیقان، راهها را بست یار

آهوی لنگیم و او شیر شکار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره ای؟

در کف شیر نر خون خواره ای

مولانا از زبان زندگی می گوید که اگر بروی همانیده بشوی و من ذهنی بسازی و توقف کنی، زندگی نخواهد گذاشت آب خوش از گلوی من ذهنی ات پایین برود، چراکه تو یار باوفا و امتداد زندگی هستی. پس تلاش بیهوده برای ساختن همانیدگی ها نکن. عسل هم که در دهانت بگذاری اگر با من ذهنی ات کار کرده باشی، جفا خواهد شد. پس خاموش باش و توقف نکن، راه رو. تو فقط قدم اول را که تسلیم است بردار، بقیه با من و یقین بدان که اگر با من ذهنی کار کنی و در ذهن بمانی، این دوری تو از زندگی تو را مثل آسیاب سرگشته خواهد کرد و همچون انتر و منتر خواهی شد و در آخر:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۹۸

در دو چشمِ من نشین، ای آن که از من من تری

تا قمر را وانمایم کز قمر روشن تری

اندر آ در باغ، تا ناموسِ گلشنِ بشکند

ز آن که از صد باغ و گلشن خوش تر و گلشن تری

تا که سرو از شرمِ قَدَّتْ قَدْ خود پنهان کند

تا زبان اندر کشد سوسن که تو سوسن تری

*قمر: ماه

با سپاس،

فریده از هلند



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان.

ابیاتی بیدارکننده از برنامه ۱۰۰۰ گنج حضور.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

*ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

انسانی که هنوز پندار کمال دارد، هنوز می‌دانم می‌دانم دارد، هنوز نظر می‌دهد و روی نظرات خودش پافشاری می‌کند و همه را نصیحت می‌کند و کنترل می‌کند و روی تعصبات و باورهای خود برای دیگران پافشاری می‌کند و مدام قهر می‌کند و به او برمی‌خورد و توقع دارد، خودش و اطرافیان را دچار درد و رنجش و جر و بحث و ستیزه می‌کند و این پدیده، یعنی پندار کمال را باید با تسلیم به زندگی سپرد تا به جای این عقل ستیزه‌گر و پُر درد عقل خدا و زندگی که سبک‌بال و شاد و باگذشت است را دریافت کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

*ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بدلی من‌ذهنی

*حدید: آهن



پندار کمال و غرور و تعصب و می دانم می دانم مثال تیر آهنی و یا وزنه ای آهنین و سنگین است که ما را از حرکت حقیقی و رشد و شادی بی سبب باز می دارد، اما وقتی این را درک کنیم در هر شرایط و موقعیت و امتحانی سکوت و نمی دانم و توکل صد درصد را به کار می بندیم تا زندگی و خدا ما را هدایت کند، نه من ذهنی سنگین و پُر از درد و رنجش.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گر چه جو صافی نماید مر تو را

*تگ: ته و بُن

*فتی: جوان، جوان مرد

انسانی که تعهد محکم به تغییر کردن دارد و در مسیر حقیقی زنده شدن به زندگی قدم برمی دارد متوجه شده که گول من ذهنی را نخورد، مثلاً پیش خودش فکر نکند که خیلی معنوی است و دیگران را باید نصیحت کند، کوچک کند، عیب های آن ها را فاش کند، ایراد بگیرد و با دانش معنوی خودنمایی کند و پُرحرفی کند. در ته خود منی که پنج سال است گنج حضور می بینم هنوز گاهی حسادت، خشم، کینه، طمع، ولع، کم بینی، شکایت، دلهره، اضطراب، خرید بی دلیل و عجله دیده می شود، هنوز من ذهنی بالا می آید و خودی نشان می دهد، هنوز ازدهای قضاوت گر و غیبت کن و نفاق انداز بیرون می آید، پس ادعای معنوی بودن برای دیگران، خود نشان از من ذهنی و پندار کمال است که ما را گول می زند و فقط روی سطح آب را نشان می دهد و نمی گذارد اعماق را ببینیم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گُسترد بهر ما بساط

که بگوئید از طریق انبساط

*بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

اشکالی ندارد اگر هیجاناتی مثل حسادت و کینه و خشم و کم‌بینی و طمع در ما بالا می‌آید، اما اگر بالا می‌آید از خود توقع معنوی بودن و کامل بودن نداشته‌ن مهم است، فضا را باز کردن و سکوت کردن و درد هشیارانه کشیدن و صبر کردن مهم است. فضاگشایی و پرهیز را زندگی به همهٔ انسان‌ها داده، پس از آن استفاده کنیم تا زندگی بتواند ما را هدایت کند و به خودش زنده کند.

با سپاس از همه،

علی از تهران



با عرض سلام

ادامه قست سوم نکاتی از قصه شب‌دزدان و سلطان محمود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۶

شب چو شه محمود برمی گشت فرد

با گروهی قوم دزدان باز خورد

«باز خورد» در این جا دارد یادمان می آورد که ما قبلاً یعنی قبل از این که اسیر من ذهنی بشویم شاه یکتا را دیده بودیم. در این بیت می گوید شاه فرد یعنی به تنهایی و بدون وابسته بودن به گروهی یا باوری و بدون تقلید از آن ها برمی گشت، پس ما هم که امتداد او هستیم باید چنین خصلتی داشته باشیم و همین گونه از سفر ذهن به وطن اصلی مان برگردیم و نکته دیگر این که شاه چون از جنس سکوت است و در همه مه ذهن گرفتار نیست، می تواند درست ببیند و درست تشخیص دهد و درست تصمیم بگیرد و همین موهبت او را از وابسته بودن به دیگران بی نیاز می کند و نیز در اثر این دید درست چون همه چیز را می داند نیازی به سؤال کردن و جست و جوی ذهنی در خود نمی بیند و با این بیت مولانا فرمول رفتار درست زیستن را به ما می آموزد، مگر نه این است که ما امتداد خداوندیم، پس باید دنباله روی او باشیم و مانند او رفتار کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۷

پس بگفتندش: که یی ای بوالوفا؟

گفت شه: من هم یکی ام از شما



در اصل ما در عمق وجودمان می‌دانیم که او از جنس وفاست و ما چون الآن از جنس ضدّ او هستیم، یعنی از جنس جفا شده‌ایم، می‌توانیم این را تشخیص بدهیم و در جای دیگری جناب مولانا به ما آموختند ضدّ خودش را می‌تواند بشناسد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۹

جز به ضد، ضد را همی نتوان شناخت

چون ببیند زخم، بشناسد نواخت

نکته بعد شاه وحدت را بیان می‌کند که ما و شمایی نیست و من هم از شما هستیم، ولی چون به گوش عدمان پنبه جزئیات و توجه به صداهای بیرونی را فروکرده‌ایم، منظور شاه را نمی‌فهمیم و آن را بنا به میل و خواسته خود تفسیر می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۷

پس زبانِ محَرَمی خود دیگر است

همدلی از هم‌زبانی بهتر است

و آن گروه که درگیر کلمات و حرف هستند و به قول غزل ۱۳۵۵ برنامۀ ۱۰۰۴ گرفتار حیلۀ حال و التفات به قال هستند و برای خودشان بسته به هنرهای ذهنی یا همین همانیدگی‌هایی که دارند نامی برای خود انتخاب کرده‌اند و برحسب آن هنرها لاف می‌زنند و به خود امتیاز می‌دهند و چون هنوز دنباله‌روی شاه نشده‌اند و مانند او رفتار نمی‌کنند، هنوز از دید درست برخوردار نشده‌اند و در من ذهنی ما دوست داریم هی بدانیم و به دانش ذهنی‌مان اضافه کنیم. برای همین برای بیشتر دانستن نیاز به پرسیدن و سؤال کردن دارند تا شاید از پاسخ آن شخص چیزی عایدشان بشود و به بیشتر شدن



همانیدگی‌هایشان کمک کند و در همه چیز دنبال زندگی خواستن و اضافه کردن به خود هستند. همان طوری که وقتی به خاصیت و هنرهای شاه پی می‌برند او را قطب و سرور خود قرار می‌دهند چون شاه هنری دارد که برای روز مبادای آن‌ها بسیار بدردشان می‌خورد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴۰

قوم گفتندش که قطب ما توی

که خلاص روز محنتمان شوی

و جناب مولانا ما را متوجه اشتباهمان می‌کند که همه چیز در درون خودمان هست و ما نیازی به چیزهای بیرونی نداریم و نباید از هیچ چیز بیرونی زندگی بخواهیم و یا فکر کنیم که به جز خداوند نیروی دیگری می‌تواند به ما کمک کند و این که نباید به کلمات و قیل و قال توجه داشته باشیم، بلکه به منبعی توجه کنیم که این حرف‌ها از آن برمی‌خیزد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۷

این سخن و آواز، از اندیشه خاست

تو ندانی بحر اندیشه کجاست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۰۱

باد در مردم، هوا و آرزوست

چون هوا بگذاشتی، پیغام هُوست



اما در اواخر قصه که خدا را شکر می‌توانند درست ببیند، پی به اشتباه خود برده و نه تنها دیگر در قید و بند حرف زدن و پُر دادن هنرهایشان نیستند، بلکه اقرار به اشتباه خود می‌کنند و در اثر این اقرار شاهد یا عارف به کمک آنان می‌شتابد. از این ابیات در این قسمت از متنم بهره بردم:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش

صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۵

بد ندانی تا ندانی نیک را

ضدّ را از ضدّ توان دید ای فتی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۲۹

دیدنِ نور است، آنکه دیدِ رنگ

وین به ضدّ نور، دانی بی‌درنگ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۰

رنج و غم را حق پی آن آفرید

تا بدین ضدّ، خوش‌دلی آید پدید



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۱

پس نهانی‌ها به ضد پیدا شود

چون که حق را نیست ضد، پنهان بود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶

پنبه اندر گوشِ حسّ دُون کنید

بندِ حسّ از چشمِ خود بیرون کنید

* پنبه اندر گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

چو ملک گشت وصال ز شمسِ تبریزی

نماند حیلۀ حال و نه التفات به قال

* ملک: دارایی، هر آن چه در تصرف کسی باشد و مالک آن بود.

* التفات: توجه کردن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۷

گر شوم مشغول اشکال و جواب

تشنگان را کی توانم داد آب؟



با سپاس از توجه شما،

زهرا از نوشهر



با سلام به جناب شهبازی عزیز و یاران عاشق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۷

عمرِ خوش، در قرب، جان پروردن است

عمرِ زاغ از بهرِ سرگین خوردن است

خوشبختی و عمر خوش داشتن ما وقتی است که فضاگشایی کنیم و از جنس خداوند بشویم. ما این لحظه فضاگشایی می‌کنیم، لحظه بعد فضاگشایی می‌کنیم و این حالت فضاگشایی و جدی نگرفتن فکر را ادامه می‌دهیم، تا فضا در ما گسترده شود و در این فضا هر چهار بُعدمان (فکر، جسم، هیجان و جان ذهنی) و جان معنویمان را آب می‌دهیم، ولی اگر فضا بندی کنیم، یعنی در مقابل چیزی که ذهن نشان می‌دهد مقاومت کنیم و آن چیز ذهنی را مهم بدانیم، در این حالت تبدیل به زاغ می‌شویم که دنبال خوردن سرگین و مدفوع است. سرگین همین از فکری به فکری پریدن و سبب‌سازی‌های ذهن است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰

عقلِ مازاغ‌ست نورِ خاصگان

عقلِ زاغِ اُستادِ گورِ مُردگان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱

جان که او دنباله زانان پرد

زاغ، او را سوی گورستان برد



ما وقتی فضاگشایی کردیم باید چشممان نلغزد، یعنی به ذهن اجازه ندهیم چیزی را به مرکز ما بیاورد. ما وقتی این ابیات را می‌خوانیم لحظه‌ای فضا در ما گشوده می‌شود، ولی ذهن سریع از طریق یادآوری خاطره‌ای یا یادآوری اتفاقی در گذشته یا مقاومت در برابر رفتار کسی در حال حاضر یا مقاومت در مقابل صحبت شخصی در حال حاضر می‌خواهد این فضای گشوده‌شده را ببندد که ما باید هشیار باشیم و فضا را گشوده نگه داریم. وقتی چشم نلغزد و چیز ذهنی را به مرکز نیاوریم، عقل ما عقل کل می‌شود، عقل و خردی که جهان را اداره می‌کند. این عقل در حالت فضاگشایی حاصل می‌شود که شخصی که فضاگشایی می‌کند از آن بهره‌مند می‌شود. ولی اگر فضا را ببندیم، دچار عقل زاغ می‌شویم. ما وقتی چیزی را که ذهن نشان می‌دهد مهم می‌دانیم و آن را به مرکزمان می‌آوریم و از عقل آن چیز برای ادارهٔ اموراتمان استفاده می‌کنیم، این عقل که عقل من‌ذهنی یا عقل زاغ است برای ما گور حفر می‌کند و ما را در آن گور حبس می‌کند، این گور همان گور ذهن است. جانی که فکرهايش را جدی بگیرد و دنبال سبب‌سازی ذهن برود، این کار ما را به‌سوی گورستان می‌برد. پس فضا‌بندی و جدی گرفتن فکرها و دنبال فکرها رفتن، این کار ما را در گورستان ذهن می‌برد. برای همین است که رَمَق نداریم، بی‌حالیم، بی‌حوصله و خشمگین هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۱۴

قرب، نه بالا، نه پستی رفتن است

قرب حق از حبس هستی رستن است

قُرب خدا و از جنس خداوند شدن مستلزم کارهایی که ذهن نشان می‌دهد و عباداتی که ذهن نشان می‌دهد نیست. یا سفر به جایی یا مکانی و یا با تغییر باور حاصل نمی‌شود، بلکه این قُرب با فضاگشایی و بی‌اهمیت کردن ذهن حاصل می‌شود. درواقع وقتی فضاگشایی می‌کنیم جنس ما از جنس اَلست می‌شود و تنها در این حالت از حبس و زندان ذهن رها می‌شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶

پس تو خود را صید می‌کردی به دام

که شدی محبوس و محرومی ز کام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحب دمی بُود؟

همچو ما احمق که صید خود کند؟

وقتی چیزی که ذهن نشان می‌دهد را مهم می‌دانیم و آن را به مرکزمان می‌آوریم، جنس ما از جنس همان چیز ذهنی می‌شود و مرکز ما به جای عدم به جسم تبدیل می‌شود و مرکز ما از هر جنسی باشد ما در دام آن می‌افتیم و در حبس آن چیز می‌افتیم و شهوت آن را پیدا می‌کنیم. وقتی مرکز ما از جنس جسم شود، ما در حبس و زندان آن چیز ذهنی می‌افتیم و از خرد و فر و لطف خداوند محروم می‌شویم. در جهان آیا موجود احمقی مانند حسن (خودم) هست که صاحب دام باشد و دام را برای خودش پهن کند و خودش را در دام خودش بیندازد؟ ما خودمان برای خودمان دام پهن می‌کنیم و در دام خودمان می‌افتیم. ما با جدی گرفتن وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد برای خود دام درست می‌کنیم و در آن دام ذهنی می‌افتیم و از خداوند دور می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۷

او به تسبیح از تن ماهی بجست

چیست تسبیح؟ آیت روزِ اَلْسَت



حضرت یونس از شکم ماهی با تسبیح آزاد شد. شکم ماهی یعنی ذهن. تسبیح همان فضاگشایی و بله گفتن به اتفاق این لحظه و از جنس خداوند و از جنس آلت شدن است. پس تنها راه خلاصی ما از زندان، حبس و گور ذهنمان، فضاگشایی و جدی نگرفتن وضعیتی است که ذهن نشان می‌دهد. شناسایی یک ترفند ذهن من ذهنی به ما القا می‌کند که تو اول راهی و تازه فضاگشایی هم که بگنی نمی‌توانی این فضا را بی‌نهایت کنی و چون نمیتوانی این را در مرکزت بی‌نهایت کنی، پس بی‌خیال این مسیر شو و بی‌خیال این برنامه شو. این یک راه حمله من ذهنی به ماست که ناامید شویم. درحالی که وظیفه من عدم کردن مرکز است در این لحظه و من کاری ندارم چقدر این فضا گشوده خواهد شد. در مورد مقدار این فضا قضاوت نمی‌کنم و آن را اندازه‌گیری نمی‌کنم، پس مسئولیت و کار من فقط در این لحظه فضاگشایی، عدم کردن مرکز، جدی نگرفتن فکرهای خودم، رفتار دیگران و جدی نگرفتن صحبت‌های دیگران و خودم است. در این حالت چشم عدم‌بین من نمی‌لغزد و مرکز عدم می‌شود و من از جنس آلت می‌شوم. این که چقدر فضا گشوده شود، به دست خدا و قضای خداست و من با آن کاری ندارم.

با تشکر

حسن از قوچان

سلام و درود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷

آنکه فرزندانِ خاصِ آدمند

نَفْخَهُ اَنَا ظَلَمْنَا می‌دمند

«فرزندانِ خاصِ» حضرت آدم می‌گویند ما به خودمان ستم کردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۸

حاجتِ خود عرضه کن، حجتِ مگو

همچو ابلیسِ لعینِ سخت‌رو

*سخت‌رو: بی‌شرم، گستاخ، پُرو.

وقتی که دچار انقباض درونی یا بیرونی شده‌ای، فضا را بگشا و حاجت و نیاز خود را به خدا عرضه کن، در پی این باش که یک همانیدگی یا عادتِ خُروب را در خودت شناسایی کنی و بیندازی. مانند ابلیسِ لعنت‌شده پُرو با سبب‌سازی دلیل‌تراشی نکن و بهانه‌نیاور که من درست و کاملم، بلکه کل زمین و زمان در اشتباه هستند و همه باید تغییر کنند به جز من! یا این‌که بهانه‌های مختلف نیاور که من توان تغییر ندارم. مطمئن باش که استدلال و بهانه‌آوری و مقاومت برابر شناسایی اشکال خویش و تغییر یافتن، به ضرر خودت تمام خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴

از پدر آموز، کادم در گناه

خوش فرود آمد به سوی پایگاه

*پایگاه: درگاه، کفش کن، جای ستوران

از پدر یعنی از اولین انسان بیدار شده به زندگی یاد بگیر که وقتی به خاطر آوردن یک چیز به مرکز از بهشت وصل بیرون رانده شد، با پذیرش، تسلیم و رضا مستقیم به پایگاه یعنی به من ذهنی صفر رفت. او با خاموش کردن سبب سازی، از رفتن به من ذهنی دارای ناموس و پندار کمال فرونشست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵

چون بدید آن عالمُ الأسرار را

بر دو پا استاد استغفار را

حضرت آدم با فضاگشایی متوجه شد که زندگی آفریننده، مشرف بر تمام ابعاد آشکار و پنهان آفریده هایش است. پس دیگر سعی نکرد با بهانه آوری روی حقیقت را بپوشاند، بلکه از خدا درخواست آموزش کرد. یعنی او متوجه شد که زندگی از این که او یک جسم را در مرکزش گذاشته آگاه هست، پس نیت کرد که با فضاگشایی صادقانه جسم را نفی کند و از مرکزش بیرون براند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶

بر سرِ خاکسترِ آندۀ نشست

از بهانه شاخ تا شاخی نَجست

حضرت آدم وقتی از بهشت رانده شد، با اقرار به این که خودش به خودش ظلم کرده زیرا تجسم چیزی را به مرکزش آورده، پذیرش را پیشه کرد و به درمان‌های دروغین نگریخت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱۱

رَو، ز درمانِ دروغین می‌گریز

تا شود دردِ مُصیب و مُشکَبیز

حضرت آدم بهانه نساخت، بنابراین خودش را آواره و اسیر شاخه‌های پیچ‌درپیچ درخت جبر نکرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۴

بر درختِ جبر تا گی برجهی

اختیارِ خویش را یکسو نهی؟

حضرت آدم اختیار خودش را انکار نکرد، بلکه او اندوهناک شد از این که اختیارش را به جسم‌ها سپرده و تنها صبر و خاموشی پیشه کرد. چراکه صبر و خاموشی جذب‌کنندهٔ شدید رحمت است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جذوبِ رحمت است

وین نشان جُستن، نشانِ علّت است

*جذوب: بسیار جذب کننده

*علّت: بیماری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷

رَبَّنَا اَنَا ظَلَمْنَا كَفْت و بس

چونکه جانداران بدید او پیش و پس

*جاندار: سلاح دار، محافظ، نگهبان

حضرت آدم نیروهای پنهان زندگی را به صورت باشندگانی جان دار و به طور آشکارا دید که او را محاصره کرده اند. بنابراین تسلیم شد و اقرار کرد که ای خدا من به خودم ستم کردم که یک چیز را آوردم به مرکز و از عشق و خرد تو قطع شدم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸

دید جاندارانِ پنهان همچو جان

دُور باشِ هر یکی تا آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹

که هلا پیشِ سلیمان، مور باش

تا بنشکافد تو را این دورباش

*دورباش: نیزه دوشاخه‌داری دارای چوبی مُرَصَّع که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.

حضرت آدم متوجه شد که نیروهای پنهانی از بهشت شادی و آفرینندگی ایزدی نگهبانی می‌دهند، و هر باشنده‌ای که در مرکزش یک جسم باشد را از آن فضا به دور می‌رانند. و اگر کسی بخواهد با بهانه آوردن از زیر مسئولیت فضاگشایی و عدم کردن مرکز طفره برود و با سبب‌سازی برخیزد، بر سر نیزه‌های نگهبان‌های نامحسوس زندگی پاره‌پاره می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سلیمان، پای در دریا بِنه

تا چو داود آب، سازد صد زَره

حضرت آدم متوجه شد برای وارد شدن به تخت پادشاهی زندگی و دریافت برکات ایزدی فقط بایستی با خود سلیمان وارد آن فضا بشود. با سلیمان یعنی با خاموشی و سبب‌سازی صفر، با فضاگشایی. تا این فضای گشوده‌شده زرهی بشود که او را هم از تیرهای نگهبان‌های زندگی هم از تیرهای من‌های ذهنی محافظت کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲

آن سلیمان، پیشِ جمله حاضرست

لیک غیرت چشم‌بند و، ساحرست

سلیمان، خداوند، فضای گشوده‌شده نزد همهٔ ما حاضر است و در حقیقت همهٔ ما نزد او حاضر هستیم، ولی سبب‌سازی‌ها چشم‌بند ما شده و ما جسم‌بین شده و قادر به دیدن حقیقت وجودی خویش نیستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۳

با سلیمان خو کن ای خُفاشِ رد

تا که در ظلمت نمائی تا ابد

*ظلمت: تاریکی

*رد: مردود

با سپاس،

الناز از آلمان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

